

تأثیر نظام بین‌الملل مدرن بر الگوی رفتاری بازیگران دینی (با تأکید بر اسلام سیاسی)

مجتبی عبدخدایی*

زهرا بیات**

چکیده

مقاله حاضر در پاسخ به این سؤال که نظام بین‌الملل مدرن و مؤلفه‌های هویتی آن، چه تأثیری بر ظهور الگوهای رفتاری خاص بازیگران دینی داشته است، نتیجه می‌گیرد که روی کار آمدن نظام بین‌الملل مدرن بعد از معاهدات وستفاليا (۱۶۴۸ م) و ایجاد دولت - ملت‌های مدرن و سکولار غربی مبتنی بر آموزه‌های مدرنیسم و تقابل آن با انگاره‌های هویت دینی، منجر به بروز الگوی رفتاری تقابلی از سوی بازیگران دینی شده است. در این پژوهش سعی می‌شود با تأکید بر الگوی رفتاری اسلام سیاسی به‌عنوان بازیگری دینی در سطح نظام بین‌الملل به بررسی این تأثیر پرداخته شود. نتایج اخذ شده در این پژوهش حاکی از آن است که برخلاف آنچه انتظار می‌رفت که عناصر مدرنیته موجب از بین رفتن نقش مذهب شوند، موجب تجدید حیات آن شدند و نه تنها تمام تلاششان برای حذف دین از عرصه‌های مختلف به نتیجه نرسید، بلکه در کنار تقویت بازیگران دینی، منجر به بروز الگوی رفتاری تقابلی از سوی این گروه‌ها به ویژه اسلام‌گرایان شدند. این پژوهش با روش اسنادی به تبیین و تحلیل چرایی این موضوع می‌پردازد.

واژگان کلیدی

نظم بین‌الملل مدرن، دولت - ملت، سکولاریسم، اسلام سیاسی، حکومت واحد جهانی، سازه‌انگاری.

abdcourse@gmail.com

zahra_bayat87@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۹۶/۷/۲۰

*. استادیار روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی.

** دانش آموخته کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی.

تاریخ دریافت: ۹۶/۳/۱۵

مقدمه

اندیشمندان روابط بین‌الملل، معاهدات و ستفالیایا (۱۶۴۸ م) را به‌عنوان سمبلی برای آغاز دوران نظام دولت مدرن و نقطه عطفی در ایجاد نظم بین‌المللی مبتنی بر آن می‌دانند (Rosenau, 1990:10) (بلیس و اسمیت، ۱۳۹۲: ۱۱۰) که به مدت بیش از سه قرن به‌عنوان مهم‌ترین روش برای تجزیه و تحلیل نظام بین‌الملل مورد توافق قرار گرفته است. براین اساس مولفه‌هایی چون توازن قوا، سکولاریسم و دنیوی شدن سیاست بین‌الملل، ظهور دکترین حاکمیت ملی، اصلاحات مذهبی و شکل‌گیری نظام دولت مدرن، همگی مولود نظام گسترده وستفالیایی تلقی شدند. (Tilly, 1975: 45; Giddens, 1987: 255) از این‌رو تلاش نمودند تا وستفالیایا را به‌مثابه دربار باشکوهی جلوه دهند که منجر به گذار از دنیای قدیم به دنیای جدید گردید (Gelot, 2006: 12) هرچند در اینکه آیا این معاهدات از شایستگی برای چنین منزلتی برخوردارند یا خیر و اینکه آیا می‌توان مبداء شکل‌گیری نظم مدرن را یک سده قبل یا بعد از این معاهدات در نظر گرفت، اختلاف نظر وجود دارد (Krasner, 1995:115) اما بدون تردید یکی از مهم‌ترین مولفه‌های اصلی این دوره، حذف دین از جریان اجتماعی زندگی بشر و تبدیل شدن آن به امر حاشیه‌ای بود. تعالیم دینی که تا آن زمان حداقل تظاهر بر آن بود که مهم‌ترین تنظیم‌کننده روابط بین‌الملل است، پس از این دوران جای خود را به آموزه‌های نهاد دولت مدرن بخشید که با حاکمیت عقلانیت سکولار تلاش می‌نمود تا به تنظیم روابط بین‌الملل بپردازد. فراتر آنکه نظام وستفالیایی دولت‌های حاکم، با نهادینه ساختن این آموزه که حضور دین در عرصه‌های اجتماعی به‌عنوان تهدید تلقی می‌گردد تلاش نمود تا هرگونه حضور دین را جنبه امنیتی بخشیده و به‌عنوان تهدید نظم و نظام مدرن، مانع از نقش آفرینی آن گردد. با شکل‌گیری انقلاب اسلامی، و آموزه‌های آن، هم نظم سکولار مدرن و هم نظام مبتنی بر حاکمیت قدرت‌های بزرگ با چالش مواجه گردید.

این تلاش‌ها زمانی به اوج خود رسید که پس از جنگ سرد و فروپاشی شوروی، تمدن اسلامی به‌عنوان ظرفیتی مؤثر در برابر تمدن مدرن غربی مطرح شد و تلاش غرب برای کاستن از نقش دین و جلوگیری از حضور مثبت و مؤثر آن در عرصه‌های مختلف نظام بین‌الملل مضاعف گردید. چراکه از یک‌سو مسلمانان، خواهان مشارکت مذهب در زندگی سیاسی بودند (کلمبیس و ولف، ۱۳۸۱: ۲۶۷) و از سوی دیگر اسلام‌گرایی جلوه سیاسی دین‌گرایی بود که در چارچوب آن نظم موجود در روابط بین‌الملل به نقد کشیده می‌شد. افزون بر آن علی‌رغم اصرار نظام وستفالیایی بر به حاشیه راندن دین از امور اجتماعی و خصوصا سیاسی، فرایندی که از دهه‌های آخر قرن بیستم شروع شده است نشان می‌دهد که نه تنها قدرت بازیگران دینی در سطح نظام بین‌الملل تقویت شده است، بلکه شاهد شکل‌گیری یک نوع الگوی

رفتاری تقابلی از سوی بازیگران دینی به‌ویژه اسلام سیاسی و ارائه طرح جایگزینی یک نظم جهانی اسلامی به‌جای نظم مدرن لیبرالیستی هستیم.

حال این پژوهش بر آن است که تأثیر نظم بین‌الملل مدرن در شکل‌گیری این الگوی رفتاری تقابلی و به چالش کشیدن آن توسط این بازیگران دینی را تبیین کند. اگر این ایده را بپذیریم که هر عنصر و پدیده‌ای که کنش فرامرزی یا بین‌المللی داشته و دیگران را به واکنش وادارد، می‌توان بر آن نام بازیگر روابط بین‌الملل گذارد، این پژوهش، رفتار بازیگر دینی با تأکید بر اسلام سیاسی را به‌عنوان یک بازیگر مؤثر بین‌المللی، مورد ارزیابی قرار خواهد داد. همچنین این مقاله با بهره‌گیری از نظریه سازه‌نگاری به‌عنوان چارچوب نظری، تلاش می‌کند متغیرهای مورد بررسی را در دو حوزه ساختاری و هنجاری - ایدئولوژیکی مورد توجه قرار دهد. از ویژگی‌های مهم نظریه سازه‌نگاری توجه به مسائل هنجاری، فرهنگی و هویتی است که با نقد نواقح‌گرایی و اثبات‌گرایی مشخص می‌شود. براین اساس انسان با معنا بخشیدن به خود، کنش‌های خود را معنادار می‌یابد و در فرآیند معنایابی و معنابخشی، خویش و دیگری را تعریف می‌کند.

باید گفت هویت به‌عنوان سرچشمه معنا و تجربه برای انسان، ویژگی رابطه‌ای و اجتماعی دارد که براساس آن مرزهای خود و دیگری نشان داده می‌شود. این مرزها شیوه تعامل در زندگی اجتماعی را مشخص می‌کند. هویت با تعامل کنشگر با دیگران ساخته می‌شود. (مشیرزاده و صلواتی، ۱۳۹۲: ۸۳)

مهم‌ترین تأکید ونت، نظریه پرداز مطرح این حوزه، نیز بر هویت است که در فرآیند تعامل بین کنشگران ایجاد می‌شود. در این راستا ساختارهای هنجاری و معنایی به اندازه ساختارهای مادی دارای اهمیت‌اند و در ارتباط متقابل بوده و در مجموع ساختار اجتماعی را شکل می‌دهند. این نگرش بر ساخت اجتماعی متشکل از ساخت‌های مادی و معنایی استوار است و بر این مسئله تأکید دارد که در فضای جهانی، فاکتورهای هویتی و فرهنگی در شکل‌گیری منافع و هویت‌ها نقش دارند. بنابراین جهان چیزی است که ساخته و ابداع شده و نه چیزی که بتوان آن را طبیعی، مسلم و یا موجودی از قبل داده شده فرض کرد و همه کنش‌های انسانی در فضای اجتماعی است که شکل می‌گیرد و معنا پیدا می‌کند و این معناسازی است که کم‌وبیش به واقعیت جهان شکل می‌دهد. (ونت، ۱۳۸۴: ۱۷۸)

در زندگی اجتماعی بطور کل و نظریه روابط بین‌الملل بطور خاص، کنشگران ناگزیر از هویت‌یابی خویش‌اند. در محوری‌ترین پایه هستی‌شناسی سیاست، نگاه هویت محور مبتنی بر تمایز و تفاوت‌گذاری تلقی می‌شود. به تعبیر اشمیت هر جا بازی دوست و دشمن ایجاد می‌شود و هر جا مرزی ایجاد شود که میان دوست و دشمن تفاوت ایجاد کند، سیاست ظهور می‌یابد. آخرین حد خصومت در سیاست همان گروه بندی دوست و دشمن است. (مشیرزاده و صلواتی، ۱۳۹۲: ۸۲)

هویت از رابطه تعاملی خود و دیگری بر ساخته می‌شود و از کار ویژه‌های آن نیز امنیت‌بخشی است. در کنار هم قراردادن دال‌هایی چون: بازیگر سرکش، شر، تروریست و جهان اسلام با تداعی معانی تهدید و ناامنی توسط تمدن مدرن غربی، سازوکارهای ذهنی لازم برای هراس از دیگری که همان اسلام‌گرایی و اسلام سیاسی است و تلاش برای حذف آن از عرصه بین‌المللی و بازنمایی هویت خود در محور خیر را فراهم ساخته است. از منظر سازه‌نگاری این مفاهیم بر ساخته‌های اجتماعی تلقی می‌شوند که در فرآیند تعامل بدست می‌آیند و کنشگران نقشی اساسی در نسبت دادن معانی به پدیده‌ها دارند. در راستای مذکور می‌توان گفت هویت‌یابی دو صورت مثبت و منفی می‌تواند داشته باشد. در هویت‌یابی منفی، خود، دیگری را به صورت متفاوت، تهدیدکننده و پایین‌تر از خود می‌بیند. از این‌رو روابط آنها با منازعه و امکان همیشگی جنگ همراه می‌شود.

در ادامه در گام اول ضمن آشنایی با نظم بین‌الملل مدرن غربی، مؤلفه‌های هویت‌ساز و یا به عبارتی غیریت‌ساز آن ذکر می‌شود. سپس در گام دوم به مؤلفه‌های هویتی بازیگر دینی اشاره می‌شود؛ و در نهایت تأثیر مؤلفه‌های هویتی نظم مدرن بر رفتار بازیگر دینی (اسلام سیاسی) که از آن به غیر تعبیر می‌شود و بروز الگوی رفتاری تقابلی از سوی بازیگر دینی و احیای عناصر هویتی‌اش در چارچوب نظریه سازه‌نگاری «که معتقد به نظم ایده محور است» بررسی می‌شود.

نظم بین‌الملل مدرن و عناصر غیریت‌ساز آن

پاره‌ای از پژوهشگران، نظام بین‌الملل را دارای دو معنای عینی و انتزاعی می‌دانند. در معنای عینی نظام بین‌الملل مجموعه‌ای از دولت‌ها یا بازیگران بین‌المللی است که بگونه‌ای منظم در تعامل با یکدیگرند و از این نظر بر یکدیگر اثر گذارده و به هم واکنش نشان می‌دهند. اما نظام بین‌الملل در معنای انتزاعی عبارت از مناسبات و فرآیندهایی است که میان مجموعه‌ای از بازیگران ایجاد شده و نیز الگوهایی که در درون آنها وجود دارد و تنها مجموعه‌ای از خود بازیگران نیست. (حسینی اسفیدواجانی، ۱۳۸۵: ۱۱۴)

در تعریف مدرنیته چه به‌عنوان فرایند و یا وضعیت، توجه به مدرنیسم به مثابه نوعی مکتب و ایدئولوژی که تمدن غرب بر اساس آن شکل یافته است حائز اهمیت می‌باشد. مدرنیسم یا تجددگرایی بر عقل‌گرایی مبتنی بر عقل خودبنیاد و عقل محاسبه‌گر استوار است. عقل‌گرایی مدرنیسم ریشه در عقل‌گرایی دوران روشنگری داشته و به‌نوعی زاییده تحولات دوران روشنگری و منشأ پیدایش و جایگزینی دین طبیعی بجای دین وحیانی است. (خسرو پناه، ۱۳۹۲: ۱۳۱) این مولفه و نگرش حاکمیت خود را بر تمامی ابعاد دین ستیز نظام مدرن اعمال نموده است.

و اما نظام وستفالیایی و نظم مدرن مبتنی بر آن، هر چند متعاقب جنگ‌های سی ساله مذهبی شکل گرفت، لیکن ریشه نظام دولت وستفالیایی مدرن به اصلاح‌طلبان پروتستانی مرتبط است. (فاکس و سندلر، ۱۳۸۹: ۷۳) انعقاد این معاهده موجب رسمیت یافتن دولت‌های ملی و تولد روابط بین‌الملل مدرن شد. به تعبیری می‌توان گفت ابعاد سیاسی کمال تجلی خود را در صلح وستفاليا یافت که بعد از دهه‌ها مبارزه طاقت‌فرسا منعقد شده بود. این معاهده حاصل سالها مناقشه و مذاکره بین طرف‌های درگیر و کشاکش قدرت میان پادشاهان و اصحاب کلیسا بود و منجر به ظهور جامعه بین‌الملل مدرن و همچنین تعریف مجدد نقش مذهب در سیاست اروپا گردید. (Gelot, 2006: 12)

الف) مروری بر اشکال نظم بین‌الملل مدرن در گستره زمان

از زمان انعقاد پیمان وستفاليا تاکنون ما شاهد شکل‌گیری و به تعبیر تلاش برای شکل یافتن سه نوع نظم اقتدارگرایانه، ایدئولوژیک و نظم لیبرال در نظام بین‌الملل هستیم.

۱. نظم اقتدارگرایانه

این نظم ناشی از توزیع قدرت به صورت چند قطبی بود که از زمان شکل‌گیری نظام مدرن بین‌الملل مطابق با قرارداد وستفاليا از سال ۱۶۴۸ م آغاز گردید و برای چندین قرن روابط قدرت در اروپا را متأثر ساخت. این نظم که تا پایان جنگ جهانی اول ادامه داشت، در سال‌های پایانی قرن ۱۸ به دنبال جنگ‌ها و فتوحات ناپلئون با چالش جدی مواجه شد و سرانجام ائتلاف علیه فرانسه را برای حفظ نظم مذکور و دفع خطر ناپلئون برانگیخت. نهایتاً استمرار وقوع ده‌ها شورش و جنگ کوچک بین سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۹۱۴ که ریشه در مسائل ناسیونالیستی داشت و نیز تشدید رقابت‌های استعماری در ربع آخر قرن ۱۹ به سبب سهم‌خواهی قدرت‌های جدید استعماری نظیر ژاپن و همچنین ضعف ساختاری سازوکار نظام موازنه قوا، زمینه‌ساز فروپاشی این نظام و شکل‌گیری جنگ جهانی اول گردید.

۲. نظم ایدئولوژیک

جهان در طی سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ شاهد دو جنگ جهانی ویرانگر بود. این جنگ‌ها نه تنها نظم پی‌ریزی شده چندین سده‌ای اروپا که ناشی از تعامل قدرت‌های بزرگ بود را از میان برد، بلکه آشوب و ناامنی را به سراسر جهان گستراند. نگاهی کوتاه به توزیع قدرت به دنبال جنگ جهانی دوم به وضوح نشان می‌دهد که نه در اروپا و نه در آسیای شمال شرقی، هیچ قدرت بزرگ و یا ترکیبی از قدرت‌های بزرگ وجود نداشت که بتواند مانع از تسلط ارتش شوروی بر آن مباحث شود. بنابراین درست بعد از

جنگ جهانی دوم ایالات متحده به سرعت و مقتدرانه به سمت ایجاد موازنه علیه اتحاد شوروی رفت و تا پایان جنگ سرد در ۱۹۹۰ در همین وضعیت باقی ماند (مرشایمر، ۱۳۹۰: ۳۴۹) نظمی که در این دوران شکل گرفت نسبت به نظم پیشین دارای دو تفاوت عمده بود. یک: برخلاف نظم گذشته که ناشی از تعامل میان چند قدرت بزرگ بود، نشأت گرفته از تقابل میان دو ابر قدرت بود. دو: علاوه بر مسائل ژئوپولیتیکی و ژئواستراتژیکی، سیطره منازعات ایدئولوژیک میان دو ابر قدرت در قوام یافتن آن نقش اساسی داشت. از این رو نظم مذکور، نظم ایدئولوژیک خوانده شد. (دهقانی فیروزآبادی و ذبیحی، ۱۳۹۱: ۷۳)

۳. نظم بین‌المللی لیبرال

پس از پایان جنگ سرد، بوش اول رئیس‌جمهور وقت امریکا سعی نمود شکل‌گیری نظم جدید تحت عنوان نظم لیبرال را مطرح نماید. ریشه‌های پیگیری این نظم را باید در دهه ۱۹۷۰ میلادی و در تشکیل نهادهای اقتصادی چون بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت که بعداً در قالب سازمان جهانی تجارت هویت یافت، جستجو کرد. پیدایش این مجموعه جدید از نهادهای بین‌المللی، تحولی اساسی در سلطه بر اقتصادی بین‌المللی و ایفای نقش ویژه آمریکا گردید. بر اساس نظریه ثبات هژمونیک، دولت صاحب استیلا به دلیل داشتن برتری نظامی و اقتصادی در موقعیتی قرار دارد که می‌تواند دیگر کشورها را برای ورود به نوعی نظام نسبتاً آزاد تجاری و روش‌های سازمان‌یافته برای مناسبات پولی مجاب سازد. یعنی دولت صاحب استیلا، قدرت و انگیزه را برای وضع و اجرای قواعد ناظر بر اقتصاد سیاسی جهانی داراست.

ب) مؤلفه‌های دین ستیز نظم مدرن

اشکال مختلف نظام بین‌الملل، علی‌رغم ویژگی‌های متمایز و گوناگون آن، در یک منظر وجه اشتراک داشته‌اند و آن ماهیت دین ستیز این نظام‌ها بوده است. این ماهیت را می‌توان در بنیان‌های فرانظری که نظام‌بخش نظم مدرن بوده است جستجو نمود که در ویژگی‌های تمدن جدید خود را نشان داده است. از جمله این ویژگی‌ها رشد بی‌سابقه فناوری نظامی، مادی‌گرایی و سودگرایی لجام گسیخته، فردگرایی رها از معنویت، لیبرالیسم، و در نهایت دین‌سیتزی اشاره کرد. مدرنیته تغییرات ساختاری خاصی را در جوامع رقم زد که پیامد آن اضمحلال بنیان‌های اجتماعی سنتی را به همراه داشت. توسعه شهرنشینی، پولرالیزم افسارگسیخته دینی، ایجاد دولت مدرن نیز از مهم‌ترین این تغییرات به‌شمار می‌آیند. در ادامه به دو مؤلفه مهم ایجاد شده بعد از شکل‌گیری نظم بین‌الملل مدرن، یعنی شکل‌گیری دولت‌های مدرن و فرایند تحمیل سکولاریسم خواهیم پرداخت.

۱. دولت مدرن

پیمان وستفاليا که پیامد جنگ‌های سی ساله مذهبی بود به حاکمیت کلیسا پایان داد و به جای امپراتوری مقدس روم، صورت‌بندی اجتماعی تازه‌ای را به‌عنوان دولت مدرن ایجاد نمود. (صادقی، ۱۳۸۹: ۱۰۲) بنابر این شکل‌گیری روابط بین‌الملل مدرن با شکل‌گیری دولت‌های سرزمینی در اروپا آغاز شد و این دولت‌های متکثر اروپایی بودند که جایگزین اروپای مسیحی واحد شده و به بازیگران اصلی نظام بین‌المللی تبدیل گردیدند (Gelot, 2006: 28) خصوصاً از پایان جنگ جهانی اول به این سو اولین تجلیات ظهور آن در عرصه جهانی مطرح شد. بدین معنا که دولت‌ها چه به دلیل وضع قوانین بجای مانده از زمان معاهده وستفاليا و چه به دلیل کنترل انحصاری آنها بر ابزارهای زور و اجبار، رکن اساسی نظام بین‌الملل به‌شمار آمدند. (عبدخدائی، ۱۳۹۳: ۱۰۵)

با محور قرار گرفتن دولت‌های سرزمینی به‌عنوان جزء اساسی در سیاست جهانی، دیگر جایی برای حاکمیت واحدهای مبتنی بر مشروعیت کلیسایی باقی نمی‌ماند. بر این اساس دولت‌های اروپایی و حاکمان مستبد آن که تا قبل از معاهدات مذکور با تقسیم قدرت میان خود و ارباب کلیسا، از طریق مصالحه اجباری، ناچار به واگذار نمودن بخشی از قدرت خود به صاحبان کلیسا شده بودند، پیامد نهضت اصلاح و تضعیف قدرت کلیسا تلاش نمودند این سهم از دست رفته قدرت را مجدداً بدست آورند. در این راستا برخی فیلسوفان را نیز برای تئوریزه ساختن قدرت خود به استخدام گرفتند و آنان نیز با طرح اومانیزم سعی کردند این مسابقه قدرت را جنگ میان بشر و خدا جلوه داده و عنوان نمودند که وقتی همه چیز توسط بشر انتخاب و کنترل شود و هنگامی که دولت جایگزین خدا شود و بر مسائل بین‌الملل نظارت کند، از نقش خدا بیشتر کاسته می‌شود. (فاکس و سندلر، ۱۳۸۹: ۶۶ - ۵۶) جان لاک و ژان ژاک روسو دو تن از فیلسوفانی بودند که با آنکه مستقیماً صحبتی از ایده ملت نکردند، اما بطور غیر مستقیم مبنای اصل مشروعیت بخش جدیدی بنام «حق تعیین سرنوشت» را بنا نهادند. اصولی همچون حقوق انتقال‌ناپذیر به دولت که حق ذاتی افراد است و اراده عام که موجد دکتترین حاکمیت عمومی است در همین راستا شکل گرفتند. حاکمیتی که نه تنها مبنای مشروعیت جدید بود بلکه حتی نقش اندکی که سابقاً حقوق الهی ایفا می‌کرد را از اساس ویران نمود.

۲. سکولاریسم و سکولاریزاسیون

غرب پس از رنسانس به دلیل کارکرد منفی ارباب کلیسا و نارسایی مفاهیم فلسفی و آموزه‌های دینی مسیحیت تحریف‌شده به سمت فردگرایی رها از معنویت و علم‌گرایی تجربه محور پیش رفت و همه چیز خود را در علم منهای دین تفسیر نمود. (انصاری، ۱۳۸۶: ۱۰۱) پیامد این نگرش، سیاست و تدبیر جامعه

را در تفکیک از بنیان‌ها و ارزش‌های دینی تعریف نموده و در نتیجه در حرکتی تدریجی با محوریت عقل خود بنیاد بشری و لیبرالیسم فکری و رفتاری، به سمت دین‌گریزی و دین‌ستیزی روی آورد و سکولاریسم یا جدائی دین از حوزه اجتماع و سیاست را مبنا قرار داد.

سکولاریسم تلویحاً به معنای یک مرام، مکتب و ایدئولوژی درآمد که در آن جوامع غربی از وضعیت کلیسا محوری امور دینی به سمت کنارگذاشتن دین از حوزه عمومی و اجتماعی و از جمله سیاست و حکومت روی آورده و امور دینی به طور فزاینده‌ای از لحاظ اجتماعی و سیاسی به حاشیه رانده شد. اگر چه برخی اندیشمندان از جمله وبر و دورکهایم سکولاریسم را جزء جداناپذیر فرایند مدرنیزاسیون دانسته‌اند، با این وجود سکولاریسم را می‌توان از پیامدهای اصلی مدرنیسم دانست که روشنگر هویت تاریخی و جامعه شناختی این باور است. (کهن سال و گرمودی ثابت، ۱۳۹۱: ۱۴۲) از جمله اصول و بنیان‌های فکری سکولاریسم می‌توان سیطره عقل‌گرایی سودانگار، علم‌گرایی با محوریت اصالت تجربه، فرد محوری گسسته از معنویت و فردگرایی لیبرال که با برداشتی تبعیض‌آمیز از انسان غربی و غیر غربی رشد یافته بود، نسبی‌گرایی معرفتی و اخلاقی، سنت ستیزی، تساهل و تسامح و اصالت ماده اشاره کرد. (تورن، ۱۳۸۰: ۳۰؛ خسرو پناه، ۱۳۹۲: ۲۷)

اولین گام اساسی سکولاریزاسیون در عرصه روابط بین‌الملل مدرن با معاهده صلح وستفاليا برداشته شد. از جمله پیامدهای این حادثه افول اقتدار مراکز دینی، رشد حاکمیت پادشاهان اقتدارگرا، رهایی جامعه از قید دین، جابجایی باورها و نهادهای دینی و تقدس‌زدایی از عالم را می‌توان نام برد.

سکولاریست‌ها با این استدلال که آموزه‌های دنیاگرای مسیحیت سر سازگاری با توسعه را ندارد، و دین مربوط به آخرت و سیاست مربوط به امور دنیوی است، بر جدایی دین از سیاست اصرار ورزیدند. دولت‌های غربی که میدان را از حاکمیت کلیسا گرفته بودند با تئوریزه کردن اندیشه تجدد، و ترویج سکولاریسم، فردگرایی و عقلانیت ابزاری و اشاعه آن به سراسر جهان، نظام دولت محوری را پایه گذاردند. در حوزه مطالعات روابط بین‌الملل نیز برخی اندیشمندان این قلمرو با ادعای بنیان‌گذاری علمی تجربی، و به بهانه اینکه دین پدیده‌ای غیر علمی است و نمی‌توان آن را به حوزه مطالعات بین‌الملل سرایت داد، دگماتیسم‌وار بر سه موضوع پای فشرده و تعبد به این سه را اجتناب‌ناپذیر دانستند:

اول: لزوم نادیده گرفتن انگاره‌های هویت‌ساز دینی یا ساختارها و فرایندها و آموزه‌های تاثیرگذار دینی در عرصه واقعیت و بی‌نیاز دانستن از آزمون گذاردن آن؛

دوم: لزوم نادیده انگاشتن فرضیات آزمون‌پذیر و مدعاهای تجربی اعلام شده از سوی منابع دینی، که از آن به سنت‌های تکوینی اجتماعی الهی یاد می‌گردد، و مغفول گذاشتن روایت‌های دینی از تاریخ اجتماعی بشر؛

سوم: انکار منظر دینی به‌عنوان نگرشی نظری برای چارچوب تفکر و نادیده گرفتن توان تحلیلی این چارچوب نظری در تبیین و فهم پدیده‌های سیاست بین‌الملل. تعبد به اصول مذکور، نزدیک به سه قرن بر حوزه آکادمیک روابط بین‌الملل سایه افکند. اما فراتر آنکه آکادمی‌های علمی چشم خود را بر تاثیرگذاری و نقش‌آفرینی عظیم دین در عرصه‌های مختلف سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی فرو بستند. (عبدخدائی، ۱۳۹۲: ۷۷)

ج) مؤلفه‌های متعارض با اجتماع دینی در نظم مدرن

با ورود مدرنیسم به جهان اسلام، ساخت سنتی جهان اسلام در ابعاد مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به تدریج دستخوش دگرگونی شده و بسیاری از مناسبات مبتنی بر روش مألوف گذشته مورد تردید قرار گرفت. این امر به دنبال خود، مشکلاتی مانند بحران هویت، بحران مشروعیت، استعمار، تضاد طبقاتی، ضعف نظامی و بحران فرهنگی را به وجود آورد (ساعی، ۱۳۹۰: ۳۲) که در ذیل به دو نمونه از این بحران‌ها اشاره خواهد شد.

۱. بحران هویت

ریشه تصویر از هویت در مباحث نظری روابط بین‌الملل را شاید بتوان به دیدگاه هم‌زمانی در فلسفه هگل بازگرداند. براساس این دیدگاه، درک «خود» به صورت هم‌زمان یک «دیگری» را در خود نهفته دارد و تصور جدایی «خود» از «دیگری» وجود ندارد. (مشیرزاده و صلواتی، ۱۳۹۲: ۸۱) بر این مبنا اگر قایل به تمایز میان خود و دیگری شویم نوعی برتری‌ی حاصل از این تمایز شکل خواهد گرفت که در این حال ترس از کم رنگ شدن و زوال «خود» می‌تواند حتی به تنفر از بیگانه منجر شود. (ملک محمدی، ۱۳۹۲: ۱۵۶) در این راستا می‌توان از سه صورت‌بندی هویتی از نظر کاستلز سخن به میان آورد که عبارت است از: هویت‌های مشروعیت‌بخش که به تثبیت وضع موجود و هژمونی حاکم می‌انجامد؛ هویت مقاومت که در برابر هویت مسلط به مقاومت می‌پردازد و در نهایت، هویت برنامه دار که فراتر از مقاومت به ساختن و معرفی هویت بدیل می‌پردازد.

بابی سعید با الهام از آموزه روایت کلان لیوتار، این نکته را مطرح می‌سازد که اسلام سیاسی تنها بدیلی بود که در جهان اسلام توانست به مرکزیت‌زدایی از هژمونی مدرنیسم غربی بپردازد. (بهروز لک، ۱۳۸۵: ۱۵۴ - ۱۵۳) چرا که بر اساس تئوری مدرنیزاسیون، مدرنیزاسیون یک مفهوم خطی رو به رشد از تغییر اجتماعی است که دین را مهم‌ترین مانع پیشرفت و عقب‌ماندگی در جوامع بر می‌شمرد که سکولار نمودن این جوامع سبب پیشرفت و سعادت آنها می‌شود؛ (نوروزی فیروز، ۱۳۹۰: ۲۴) در این راستا مهم‌ترین تأثیری

که فرضیه وستفالیای نیز بر جایگاه دین در روابط بین‌الملل داشت این بود که با غیر قلمداد نمودن دین، آن را تهدید دانسته و به آن جنبه امنیتی بخشید. یعنی براساس ایده وستفالیائی، همانند فرضیه مدرنیزاسیون، دین به‌عنوان تهدیدی نهایی برای نظم مدرن به‌شمار می‌رفت. اما هواداران اسلام سیاسی معتقدند که چالش‌ها، انحرافات و مشکلات جوامع اسلامی به دلیل عمل نکردن به اسلام و احکام اسلامی است و برای عمل به این ارزش‌ها و احکام تشکیل حکومت اسلامی ضرورت دارد؛ در واقع هویت مستقل در نزد اسلام‌گرایان بیشتر به صورت استخراج اصول اسلامی و تعریف آن متناسب با شرایط کنونی نظام بین‌الملل برای کسب قدرت و تأسیس حکومت اسلامی بود، امری که جریان مدرنیته و سکولاریزاسیون خود را در مقابل آن تعریف کرده بود. (حقیقت و جدی، ۱۳۹۲: ۱۱۱)

۲. بحران سیاسی - اقتصادی

تا قرن هیجدهم، شبه نظامی از جوامع اسلامی بر اساس پیوندها و معیارهای هویت دینی پدید آمده بود. اما در جریان دو قرن هیجده و نوزده به دلیل مداخله‌گری اروپاییان، روند رشد و تکامل جوامع اسلامی با اختلال مواجه شد و تا آغاز قرن بیستم قدرت‌های اروپائی توانستند تقریباً کلیه سرزمین‌های اسلامی را تحت کنترل خود درآورند و از این زمان به بعد در اثر سلطه اروپاییان، ساختار داخلی جوامع اسلامی شدیداً دستخوش تغییر گردیدند. عدم تقارن قدرت موجب چالش درونی ساختارهای جامعه مسلمان، گمراهی سیاسی، استثمار اقتصادی و به زوال رفتن الگوهای فرهنگی سستی شد. (دمنت، ۱۳۹۰: ۳۳۴)

شاید بتوان گفت همان طور که جوامع اسلامی دوره پیشامدرنیسم، حاصل تعامل و تقابل یک جامعه محلی با گزاره‌های خاورمیانه‌ای بودند، جوامع اسلامی دوره مدرنیسم نیز حاصل تعامل و تقابل جوامع اسلامی دوره پیشامدرنیسم با اروپا و غرب می‌باشند. (ایرا ماروین، ۱۳۸۱: ۷۸) بدین ترتیب از اواخر قرن ۱۸ تا اوایل قرن ۲۰ ما سقوط حکومت‌های اسلامی و تحمیل سلطه تجاری و سیاسی اروپا بر جهان سوم تحت تأثیر جریان مدرنیسم را شاهد هستیم.

در مرحله دوم یعنی بعد از جنگ جهانی اول فرایند توسعه جوامع اسلامی آغاز شد. به دنبال سلطه اروپاییان بر جهان اسلام، نهادها و آموزه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مدرن وارد جوامع اسلامی شدند. مداخله و تسلط سیاسی اروپاییان و غرب منجر به ظهور دولت‌های سرزمینی متمرکز و بوروکراتیکی در جهان اسلام گردید، نفوذ اقتصادی اروپا نیز، با اهداف استثماری منجر به رشد تجارت، افزایش تولید مواد خام و از بین رفتن صنایع محلی مسلمانان شد. اما دولت‌های سکولار علی‌رغم ادعاهای گوناگون برای تأمین عدالت اجتماعی، اقتصادی و آزادی‌های مردمی در مقام عمل منافع و اهداف خود را تعقیب می‌نمودند. افزون بر آن افزایش جنگ‌ها و شکاف‌های اجتماعی و فقر و نابرابری

سیاسی - اقتصادی همگی لزوم بررسی ریشه‌های مادی‌گرایانه بحران‌های ایجادشده در سیاست و روابط بین‌الملل را طلب می‌کرد. امری که می‌توان گفت در سرچشمه‌های اومانیستی و نظام معرفتی تجدد و مدرنیزاسیون و درفاصله گرفتن بشر غربی از بینش قدسی ریشه داشته است. (صادقی، ۱۳۸۹: ۹۰)

د) مؤلفه‌های هویتی بازیگر دینی (اسلام سیاسی)

همانطور که پیش از این اشاره گردید، در یک برداشت هر عنصر و پدیده‌ای که بر تعاملات جهانی تأثیرگذار باشد بازیگر روابط بین‌الملل تلقی می‌گردد. بر این اساس می‌توان اسلام سیاسی را از آن جهت که پدیده‌ای دینی است که کنش فرامرزی و بین‌المللی داشته و واکنش دیگران را در پی دارد، به‌عنوان بازیگری بین‌المللی مورد تحلیل قرار داد. از سوی دیگر هر چند افرادی چون سید جمال‌الدین اسدآبادی، محمد عبده، سیدقطب و حسن‌البناء در اوایل قرن ۲۰ م مبانی نظری اسلام سیاسی را طرح کردند اما در عمل اواسط نیمه دوم این قرن گروه‌ها و بازیگران دینی به مجموعه بازیگران دولت‌ها در عرصه روابط بین‌الملل اضافه شدند. با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران بود که اسلام سیاسی به‌عنوان یک حکومت و یک نظام سیاسی و شکل‌دهنده افکار و عمل سیاسی ظهور نمود و کلیت جهان اسلام و حتی سیاست بین‌الملل را تحت الشعاع قرار داد. این تأثیرگذاری باعث گردید که اواخر قرن بیست بازیگران دینی از جمله اسلام سیاسی، از بازیگران فعال در عرصه جهانی محسوب می‌شوند.

لازم به ذکر است در این نوشتار مفهوم اسلام سیاسی برای توصیف آن دسته از بازیگران سیاسی دینی به کار می‌رود که خواستار ایجاد حکومتی بر مبنای اصول اسلامی هستند. بنابراین اسلام سیاسی را می‌توان گفتمانی به‌شمار آورد که گرد مفهوم مرکزی حکومت اسلامی نظم یافته است. این گفتمان بر تفکیک‌ناپذیری دین و سیاست تأکید کرده و مدعی است اسلام نظریه‌ای جامع درباره دولت و سیاست دارد و به دلیل تکیه بر وحی از دیگر نظریه‌های سیاسی متکی بر خرد انسانی برتر است.

در میان سایر ادیان، هیچ دینی به اندازه اسلام، نقش تعیین‌کننده‌ای در روابط بین‌الملل نداشته است. چراکه دین اسلام آن‌گونه که در مسیحیت مطرح است به‌عنوان بخشی یا جزئی از قوانین زندگی دیگران و یا در برگیرنده یک حوزه از قلمرو زندگانی انسان نیست بلکه کل زندگی و نگرش افراد را شامل می‌شود (شاکمان هود، ۱۳۹۰: ۹۶) و همه حوزه‌های زندگی فردی و اجتماعی دارای دستورات، برنامه‌ها، ساختارها و نظام‌های مبتنی بر آموزه‌های الهی است. بدین ترتیب این گفتمان در تقابل و رویارویی با دیگر گفتمان‌های مدرن و سنتی که اعتقادی به ادغام دین و سیاست ندارند قرار می‌گیرد و به تکیه‌گاهی برای مقاومت در برابر هجوم سخت‌افزاری و نرم‌افزاری غرب و نیز بازسازی خویش‌نظام اسلامی

تبدیل می‌شود. (درخشه، ۱۳۸۷: ۲۹) در ادامه به توضیح دو مؤلفه مشترک از رویکردهای مختلف در اسلام سیاسی خواهیم پرداخت:

۱. حکومت دینی جهانی

رویکرد منفی نسبت به نظام بین‌الملل جایگاهی بنیادین در اسلام سیاسی داشته و مبنای بسیاری از ادعاها و رفتارهایی است که در این گفتمان طرح می‌شوند. از یک دیدگاه کلان اسلام سیاسی در مورد گفتمانی به کار می‌رود که به اسلام به‌عنوان الگویی برای اداره جامعه و حکومت می‌نگرد و رسالت اصلی خود را تأسیس جامعه اسلامی و گسترش ارزش‌های دینی در عرصه جهانی برای معنابخشی و نجات آن از بحران معنویت و اخلاق معرفی می‌کند. از سوی دیگر ایده امت اسلامی به‌عنوان واحد سیاسی در نظام بین‌الملل نمایانگر آرمان‌نهایی یعنی تأسیس حکومت جهانی اسلام بوده و ناشی از یک عامل فرافرهنگی، یعنی دین، است که از نظر جغرافیایی در بردارنده تمامی مسلمانان از ملت‌های مختلف است و چندین ملت را در برمی‌گیرد

۲. پیوند دین و سیاست

اگر چه برخی روشنفکران تحصیل کرده غرب و مسلمان بر این باورند که حوزه دین از حکومت جداست و مدافع حکومت از نوع سکولار آن هستند. اما اکثر اندیشمندان و مسلمانان جهان بر پیوند دین و سیاست در اسلام تأکید داشته و معتقد به پیوند ذاتی بین اسلام به‌عنوان برنامه جامع برای تنظیم زندگی و سیاست به‌عنوان ابزار لازم جهت تحقق این برنامه وجود دارد. (انصاری، ۱۳۸۶: ۹۶)

در فلسفه سیاسی اسلام، حکومت و نظام سیاسی بر اساس مسئولیت در تمامی ابعاد زندگی تعریف شده و موظف به هدایت در تمامی حوزه‌های عمومی است. بر اساس اصل اصالت کمال، هدایت اخلاقی جامعه از طریق بسط و ترویج فضایل اخلاقی در میان مردم، پرورش ابعاد معنوی افراد و در یک کلام ایجاد حیات طیبه برای فرد و جامعه وظیفه و مأموریت نظام سیاسی است. بنابراین اسلام سیاسی بر مبنای فلسفه سیاسی خود، سیاست را عین دیانت تلقی نموده و میان آن دو همانی برقرار می‌نماید. در این نظریه بر اساس پیوستگی میان دین و سیاست، اداره جامعه بر مبنای نظامات و الگوهای منطبق با آموزه‌های دینی تعریف شده و از آنجا که تعالیم دینی دربرگیرنده تمامی ابعاد زندگی بشر است حکومت اسلامی نیز موظف به رعایت الگوهای اسلامی در تمام جنبه‌های زندگی اجتماعی است و چنین حکومتی هدایت و تدبیر امور جامعه را در همه شئون و ابعاد اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی بر عهده دارد. (عمار، ۱۳۹۰: ۱۶۷ - ۱۶۶)

در تفکر اسلامی، از یک سو وضع قوانین که به معنای اعمال محدودیت بر رفتار انسان است باید مطابق با قوانین الهی باشد، از این رو امور سیاسی بر عهده جایگاهی تخصصی است که قادر است قوانین الهی را استخراج و اعمال نماید؛ و از سوی دیگر چنانچه خواست مردم بر اجرای حکومت اسلامی باشد اعمال حاکمیت نیز می‌بایست توسط افراد و جایگاه شایسته‌ای انجام پذیرد که دارای شرایط تعریف شده در قانون الهی است. از این رو جدایی دین از سیاست بی معنا بوده و دین اسلام را نمی‌توان منهای سیاست و جدای از آن دانست. (صادقی، ۱۳۸۹: ۱۲۴) بر اساس این برداشت در کشورهایی که امروزه دین اسلام در میان مردم آن غالب می‌باشد، علی‌رغم آنکه دولت‌های سکولار حاکم می‌باشند اما مشارکت مذهب در زندگی سیاسی، ارزش و اهمیت خود را حفظ کرده است. (کلمبیس و ولف، ۱۳۹۱: ۲۶۷) بنابراین اسلام سیاسی نیز تجلی همین پیوند میان دین و سیاست است.

مقایسه برخی مؤلفه‌های نظام بین‌الملل مدرن و اسلام سیاسی

مؤلفه‌ها	نظام بین‌الملل موجود	اسلام سیاسی
اهداف	حفظ وضع موجود	تغییر وضع موجود
بازیگر	دولت - ملت	امت محور
منافع	منافع ملی، قومی و نژادی	حفظ منافع در چارچوب معیارهای اسلامی که مبتنی بر رعایت حق دیگران و عدالت است
نگرش فلسفی	رتالیسم ماده محور	رتالیسم فضیلت‌گرا و ارزش‌محور
حقوق و حاکمیت	منبعث از حق سلطه (دولت‌های مدرن خودکامه) یا اکثریت آرا (دولت‌های مدرن جمهوری)	منبعث از حاکمیت الهی بر مبنای رعایت حق انتخاب و آزادی مردم (حکومت اسلامی)
هویت	ناسیونالیسم ملی	جهان‌شمولی دینی

احیای عناصر هویتی بازیگر دینی در تقابل با عناصر هویتی نظم مدرن بعد از معاهدات صلح و استقالت، دولت‌های مدرن و متعاقب آن نظام بین‌الملل جدید شکل یافت و کثرت‌گرایی دینی و فرآیند سکولاریزاسیون حاکم گردید. (Byrnes, 2006: 85) تئوری مدرنیزاسیون در باب معرفت‌شناختی، خردابزاری را در حصول شناخت کافی اعلام کرد و قائل به اصالت تجربه گردید. بر این اساس سایر منابع شناخت همچون وحی و عقل، قلب و روش‌های مبتنی بر آن یعنی روش نقلی،

برهانی و شهودی را مردود دانست. افزون بر آن با نگرش طبیعت‌گرائی به علوم اجتماعی هر گونه روش درک تفسیری، تفهیمی و تأویلی را مردود دانست. درباب هستی‌شناختی نیز جهان را صرفاً واقعیتی مادی دانست که علم مأمور شناخت همین امور مادی است و در صورت وجود امور معنایی یا متافیزیک، انسان قادر به شناخت آن نیست.

در روش‌شناسی نیز اثبات‌گرایی به‌عنوان بهترین روش برای فهم عالم هستی در نظر گرفته شد. بدین ترتیب ما حذف مفاهیم انگاره‌ای را شاهد هستیم. در نتیجه تحت تأثیر مدرنیزاسیون به دلیل در بر داشتن سکولاریسم، دین در روابط بین‌الملل نادیده گرفته شد چراکه دین به‌عنوان یک «نیروی بی‌ثبات‌کننده» یا به تعبیر مایکل بارتنتز به‌عنوان «منع شر» قلمداد می‌گردید که سکولاریسم کارآمدترین پادزهر آن می‌باشد. (نوروزی فیروز، ۱۳۹۰: ۱۵ - ۱۳)

شروع سکولاریسم از قرن ۱۷ میلادی بود اما در قرن ۲۰ به کل دنیا سرایت نمود، این در حالی بود که با انقلاب اسلامی بنیان عینی اسلام سیاسی با هدف بازگرداندن دین به عرصه‌های مختلف و استقرار حکومت جهانی دینی گذاشته شد. هم‌زمان جوامع اسلامی که از یک‌سو با پدیده استعمار در هراس از رنگ باختن هویت ملی «خود» در برابر سیاست‌های استعماری «دیگری» بسر می‌بردند و از سوی دیگر با بحران‌های هویت، مشروعیت و فرهنگ در پیش روی خود مواجه شده بودند و ایدئولوژی‌های سیاسی مدرن نتوانسته بودند به وعده شکوفایی و تحقق عدالت اجتماعی کمک کنند. به محض مواجه شدن با ایده انقلاب اسلامی روح تازه‌ای یافتند.

در واقع بازگشت دین را می‌توان گفت نتیجه یأس از ملی‌گرایی سکولار، سرکوب سیاسی و روابط سلطه و استعماری، افول اخلاقیات و ارزش‌های سنتی و سرخوردگی مردم نسبت به موفقیت‌آمیز بودن مسیر سکولار در تأمین سعادت آینده آنان دانست. و از آنجا که نظام دولت سکولار بر اساس مراکز حاکمیتی چندگانه اقتدار ایجاد گردیده که به مرزهای سرزمینی احترام می‌گذارد، قداست قانون و مشروعیت سازمان‌های بین‌المللی را می‌پذیرد و وجود حکومتی حقیقی و واحد را انکار می‌کند؛ در تقابل با نظم جهانی دینی قرار می‌گیرد که تنها یک مرکز اقتدار را می‌شناسد، به مرزهای سرزمینی احترام نمی‌گذارد، قداست قانون و مشروعیت سازمان‌های بین‌المللی را نمی‌پذیرد و بر وجود صرفاً یک منبع حقیقت الهی اصرار دارد؛ بنابراین بازیگر دولتی در برابر بازیگران غیر دولتی، بازیگران سکولار در برابر بازیگران غیر سکولار و به عبارتی دو جهان سکولار و جهان دین در برابر هم قرار گرفتند. (Byrne, 2006: 90) بدین ترتیب می‌توان گفت فرآیند مدرنیزاسیون از یک‌سو با دین‌ستیزی باعث افول مذهب گردید و از سوی این فرآیند، حساسیت جامعه مسلمانان را برانگیخت و غرور آن را در سال‌های

متممادی خدشه‌دار نموده و منجر به تجدید حیات دوباره آن و اهمیت این پدیده در عرصه جهانی شد و در مراحل بعدی منجر به بروز الگوی رفتاری تقابلی از سوی بازیگران دینی و در قالب اسلام سیاسی گردید. (فاکس و سندلر، ۱۳۸۹: ۳۵ و ۷۳)

این فرایند که دور نوین آن با انقلاب اسلامی آغاز شده بود، با پایان جنگ سرد ابعادی جدید یافت زیرا ساخت نظام بین‌الملل مدرن صورت لیبرالی به خود گرفت که در رأس آن قدرتی هژمون خودنمایی می‌کرد که سعی در ترویج هنجارهای لیبرالی خود و طرح آنها به‌عنوان ارزش برتر داشت و از اهدافش، تحکیم و تثبیت منافع ملی خاص خود بود.

از آنجا که غرب از بعد از جنگ سرد دچار خلأ ایدئولوژیک شده بود، بنابراین تمایل رو به رشد غرب به ایجاد یک منبع تهدید جدید شکل گرفت و این منبع تهدید جدید را اسلام سیاسی قرار داد. از سویی دیگر از آنجا که مبانی فرانظری اسلامی با اصول فکری غرب هم‌خوانی نداشت؛ چراکه در هستی‌شناسی اسلامی بر خلاف مادی‌گرایی متعارف، هستی وجود مساوی ماده و جهان مادی نیست بلکه علاوه بر آن، موجودات و جهان غیر مادی نیز وجود دارد. همچنین در اسلام شناخت محدود به اصالت تجربه نیست بلکه علاوه بر آن، برهان عقلی، معرفت شهودی و وحیانی نیز مورد تأیید قرار می‌گیرد، همین‌طور در نظریه اسلامی از آنجا که فطرت انسانی با عقل و اختیار توأم است، انسان فطری کنشگری عاقل و خردمند است که عقلانی تصمیم‌گیری و رفتار می‌کند. اما عقلانیت کنشگر فطری از عقلانیت ابزاری متفاوت است و اینکه منطبق اقدام کنشگر اسلامی را می‌توان منطبق تکلیف نامید که این منطبق از منطبق نتیجه، منطبق تناسب و منطبق توجیه متعارف، متفاوت است. بنابراین تهاجم همه‌جانبه مدرنیسم غربی به جهان اسلام شکل گرفت و اسلام‌گرایان را غیر تلقی نمود.

این فرآیند با ایده برخورد تمدن‌های هانتینگتون تشدید گردید زیرا دین و تمدن در ارتباط نزدیک با هم بوده و بیش از ۷۹ درصد از درگیری‌های تمدنی دارای بعد مذهبی است. بنابراین اعتقاد به این ایده ایجاد می‌شود که مفهوم هانتینگتون از تمدن می‌تواند یک متغیر جایگزین برای مذهب باشد. (Gelot, 2006: 27) بدین ترتیب با طرح ایده برخورد تمدن‌ها بود که تمدن اسلامی و اسلام سیاسی در برابر تمدن مدرن سکولار غربی که از موقعیت هژمونی برخوردار بود، قرار گرفت. به عبارتی می‌توان گفت برخورد تمدن‌ها، حرف سیاست جدید برای یافتن رقیب یا دشمن فرضی برای لیبرال دموکراسی و همانطور که گفته شد تبدیل مسلمانان به غیر بود.

در چارچوب مفهومی سازه‌نگاری هویت از رابطه تعاملی خود و دیگری بر ساخته می‌شود و مرزهای خود و دیگری را نشان می‌دهد که طبق این چارچوب، دیگری نقش مهمی در بدست دادن مفهومی

مشخص از سوژگی برای هژمون لیبرال غرب داشته است. در واقع هژمون غرب، میزان سازگاری با آرمان‌های خود را مبنای تمایزگذاری خود و دیگری قرار داده و بر این اساس معیار رفتاری او اینست که کسانی که با ما نیستند، علیه ما هستند و باید از بین بروند.

لازم بذکر است که این دیگری و غیریت پس از جنگ سرد در اسلام سیاسی به‌عنوان یک بازیگر دینی در روابط بین‌الملل، خلاصه گردید. (مشیرزاده و صلواتی، ۱۳۹۲: ۸۷) در مجموع سه عامل مهم غیریت‌سازی غرب از اسلام‌گرایان و اسلام سیاسی، روندهای جهانی شدن که به اشاعه فرهنگ یکپارچگی کمک کرد و نیز مبنای هویتی اسلام سیاسی که در طی چند دهه در قالب یک ایدئولوژی قدرت محور و حکومت بازتکامل یافته و بازیگران دینی و اسلام‌گرایان را به غایت انسجام بخشید تا ضمن قرار گرفتن در مسیر قدرت، جوامع اسلامی را در برابر غرب و حکومت‌های استبدادی بسیج نماید. با توجه به شرایط کنونی جهان و مطرح شدن اسلام سیاسی، و یا به‌طور کلی اسلام به‌عنوان رقیب غرب، اسلام‌گرایان هم خود را برای ایفای نقشی جهانی آماده می‌کنند. در واقع غیریت‌سازی غرب پس از جنگ سرد و حوادث ۱۱ سپتامبر کمک کرد تا مسلمانان نیز همچون غرب دشمن مشخصی به‌نام غرب شناسایی کرده بلکه فراتر دستور کار جهانی را شکل بخشیدند که نظم حاکم بر بین‌الملل را زیر سؤال ببرند و به دنبال استقرار نظم جهانی اسلامی و حکومت دینی در جهان بجای نظم لیبرال - سکولار غرب باشند. می‌توان گفت اسلام سیاسی برجسته‌ترین جریانی است که با استناد به آموزه‌های اسلامی رویکرد تقابل‌جویانه را در برخورد با نظام بین‌الملل اتخاذ کرده است. در این راستا دوگانه‌انگاری و مرز بندی اعتقادی، بدبینی به غرب و تجدد، گسست و جدایی خواهی، دریافت ایدئولوژیک و آرمان‌گرایانه از روابط بین‌الملل، توطئه‌انگاری، برداشت احیاگرایانه از دین و سنت اتحاد اسلامی و مبارزه و غیریت‌سازی غرب از اسلام‌گرایان و اسلام سیاسی مهم‌ترین مواردی می‌باشند که تقابل‌جویی با نظام بین‌الملل بر آنها استوار است و منجر به بروز الگوی رفتاری تقابلی از سوی این بازیگر دینی شده است.

نتیجه

همانطور که اشاره شد با شکل‌گیری نظام بین‌الملل مدرن متعاقب قرارداد صلح وستفالیای در سال ۱۶۴۸م، شاهد روی کار آمدن دولت‌های مدرن، فرایند دین‌ستیزی و در نهایت سکولاریزاسیون در کنار مؤلفه‌هایی چون مادی‌گرایی و اصالت، فردگرایی لیبرال و نسبیت‌گرایی بودیم. اما در کنار این ویژگی‌ها مؤلفه اصلی این نظام، کنار گذاشتن دین از عرصه‌های مختلف به‌عنوان نیروی بی‌ثبات کننده یاد شد که سکولاریسم راه درمان آن تلقی گردید. اما از آنجا که همین نظام بین‌الملل مدرن نتوانست به وعده شکوفایی و تحقق

عدالت اجتماعی کمک کند و حتی بحران‌های هویتی، سیاسی - اقتصادی، فرهنگی و هنجاری ایجاد کرده بود و همچنین از آنجا که عناصر و مؤلفه‌های مدرن ضد آموزه‌ها، مؤلفه‌ها و حضور خود دین بود و اجازه نمی‌داد که دین و الگوهای و نظام‌های اجتماعی آن حضور فعال داشته باشند و علاوه بر آن ضد جوامع دینی نیز بود، در قرن بیست میلادی شاهد بازگشت دین به عرصه روابط بین‌الملل می‌باشیم که با واکنش بازیگران دینی به وضع موجود همراه است. از سوی دیگر با پایان جنگ سرد غرب در تلاش بود تا صورت لیبرالی نظام بین‌الملل مدرن را شکل بخشد و در رأس آن یک قدرت هژمون را قرار دهد که در صدد ترویج هنجارهای لیبرالی خود بود. این بازیگر هژمون که با از دست دادن رقیب خود دچار خلأ ایدئولوژیکی شده بود و بر آن بود تا با غیریت‌سازی، دیگری را برای خود برسازد و هویت خود را در ارتباط با آن تعریف نماید. این دیگری همان اسلام سیاسی نام داشت که در اوایل قرن ۲۰ بنیان‌های مفهومی آن گذاشته شد و با پیروزی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ به مرحله شکوفایی رسید.

اسلام سیاسی همان جلوه سیاسی دین‌گرایی بود و در این مقاله به‌عنوان بازیگر دینی‌ای در نظر گرفته شد که خواهان استقرار نظم دینی جهانی و بازگرداندن دین به عرصه‌های مختلف به‌ویژه عرصه سیاست بود. در واقع مدرنیسم غربی در جهت بازداشتن احیای هویت اسلامی با ترویج اندیشه سکولاریسم و به بهانه تفکیک حوزه عمومی و خصوصی، دین را به عرصه خصوصی محدود کرده و از گسترش ارزش‌های دینی به حوزه اجتماعی جلوگیری می‌کند. درحالی‌که اسلام سیاسی در صدد مقابله با سلطه استعماری غرب، بازگرداندن دین به عرصه عمومی و در نتیجه ساختن هویت اسلامی در عرصه سیاسی است. از این‌رو اسلام‌گرایی و اسلام سیاسی گفتمانی است که اسلام را در کانون هویت و عمل سیاسی خود قرار می‌دهد و در پی تحقق حکومت دینی است. به هر حال تبدیل اسلام سیاسی به غیر در گفتمان غرب سکولار و تعریف دیگری در محور شر به‌خصوص بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر باعث شد تا مسلمانان همچون خود غرب دشمن مشخصی به نام غرب شناسایی کنند؛ البته ضدیت آنها به اینجا ختم نمی‌شود بلکه در چارچوب نظریه سازه‌انگاری که مفاهیم را بر ساخته اجتماعی می‌داند و متعاقب آن نظم بین‌المللی موجود را نیز مسلم نمی‌داند و بیان می‌کند که در صورت غیر طبیعی بودن نظم بین‌المللی می‌توان آن را تغییر داد، پس اسلام سیاسی در این راستا دستور کار جهانی یافت تا نظم بین‌المللی را زیر سؤال ببرد. بنابراین اسلام سیاسی برجسته‌ترین جریانی است که با استناد به آموزه‌های اسلامی رویکرد تقابل‌جویانه را در برخورد با نظام بین‌الملل اتخاذ کرده است.

منابع و مآخذ

۱. آر.دمنت، پیتز، ۱۳۹۰، *بنیادگرایی، جهان اسلام و نظام بین‌الملل*، ترجمه محمود سیفی پرگو، تهران، نشر امام صادق، چ اول.
۲. احتشامی، انوشیروان، ۱۳۸۱، *بنیادگرایی اسلامی و اسلام سیاسی، علوم سیاسی، دانشگاه باقرالعلوم، ش ۱۸*.
۳. امام‌جمعه‌زاده، جواد، همگان مراد، نادیا، ۱۳۹۲، «حفظ هویت ایرانی اسلامی در عرصه جهانی سازی بر مبنای تئوری سازه‌نگاری»، *فصلنامه علمی - پژوهشی مطالعات انقلاب اسلامی، س نهم، ش ۲۳*.
۴. انصاری، قربانعلی، ۱۳۸۶، «اسلام و سکولاریزم تعارض یا سازگاری»، *سفیر، س اول، ش سوم*.
۵. ایرا ماروین، لاپیدوس، ۱۳۸۱، *تاریخ جوامع اسلامی، ترجمه علی بختیاری زاده، تهران، اطلاعات، چ دوم*.
۶. بهروزلک، غلامرضا، ۱۳۸۵، «اسلام سیاسی و جهانی شدن»، *فصلنامه مطالعات راهبردی، س نهم، ش اول، ش ۳۱*.
۷. بیلیس، جان؛ اسمیت، استیو، ۱۳۹۲، *جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین (زمینه تاریخی، نظریه‌ها، ساختارها و فرآیندها)*، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر، چ سوم.
۸. تورن، آلن، ۱۳۸۰، *نقد مدرنیته، مرتضی مردیها، تهران، گام نو*.
۹. حسینی اسفیدواجانی، مهدی، ۱۳۸۵، «سیاست خارجی ایران و نظام بین‌الملل کنونی: بخش نخست»، *سیمای اقتصادی، ش ۲۲۴ - ۲۲۳*.
۱۰. حسینی متین، مهدی، ۱۳۸۸، «نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد و اثرات آن بر سیاست خارجی آمریکا»، *فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی، س اول، ش سوم*.
۱۱. حقیقت، صادق، جدی، حسین، ۱۳۹۲، «تشیع، بنیادگرایی و اسلام سیاسی»، *فصلنامه اسلام سیاسی، س یکم، شی یکم*.
۱۲. خسروپناه، عبدالحسین، ۱۳۹۲، «اسلام و مدرنیته»، *فصلنامه علمی - پژوهشی کلام اسلامی، س ۲۲، ش ۸۶*.
۱۳. درخشه، جلال، ۱۳۸۷، *گفتارهایی درباره انقلاب اسلامی ایران، تهران، نشر امام صادق، چ اول*.

۱۴. دهقانی فیروزآبادی، جلال، ذبیحی، رضا، ۱۳۹۱، «انقلاب اسلامی ایران و عدم مطلوبیت نظم بین‌المللی موجود»، فصلنامه علمی - پژوهشی مطالعات انقلاب اسلامی، س نهم ش ۳۱.
۱۵. رضایی، علیرضا، ۱۳۸۹، «نظم ایده محور: الگوی ایالات متحده آمریکا از نظم در نظام بین‌الملل پساجنگ سرد»، فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا، ش سوم.
۱۶. ساعی، احمد، حقیقی، علی محمد، مقدس، محمود، ۱۳۹۰، «بررسی نقش مدرنیسم در شکل‌گیری رادیکالیسم اسلامی: مطالعه موردی مصر»، فصلنامه مطالعات سیاسی، س سوم، ش ۱۱.
۱۷. شاکمان هود، الیزابت، ۱۳۹۰، اسلام سیاسی و روابط بین‌الملل، ترجمه طاهره جهان پرور، س نخست، ش ۳.
۱۸. صادقی، احمد، ۱۳۸۹، «غرب و مبانی مادی‌گرایی در روابط بین‌الملل، روندها و پیامدها»، فصلنامه سیاست خارجی، س ۲۴، ش ۱.
۱۹. عبدخدائی، مجتبی ۱۳۹۳، «دولت مدرن، دولت تمدنی»، فصلنامه علمی پژوهشی نقد و نظر، پاییز، س نوزدهم، ش ۳، پیاپی ۷۵.
۲۰. عبدخدائی، مجتبی ۱۳۹۲، «تنوری‌های روابط بین‌الملل و خلأ نظریه اسلامی»، فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های سیاست اسلامی، س اول، ش ۴.
۲۱. عمار، محمداسماعیل، ۱۳۹۰، «بیداری اسلامی تقابل اسلام سیاسی و سکولاریسم»، معرفت، س بیستم، ش ۱۶۸.
۲۲. فاکس، جاناتان، سندلر، شموئل، ۱۳۸۹، دین در روابط بین‌الملل، ترجمه محمد حسن خانی و مهشاد حسینی و سمانه امیرنکوئی، انتشارات دانشگاه امام صادق علیه السلام، تهران، چ اول.
۲۳. قنبرلو، عبدالله، ۱۳۹۱، «ریشه‌ها و مؤلفه‌های سکولاریسم و دین‌گرایی در روابط بین‌الملل»، مطالعات انقلاب اسلامی، س نهم، ش ۳۰.
۲۴. کلمبیس، تنودور، ولف، جیمز، ۱۳۸۱، بازیگران جدید در نظام بین‌الملل، ترجمه اکبر احمدی، راهبرد، ش ۲۴.
۲۵. کهنسال، علیرضا، گرمودی ثابت، محبوبه، ۱۳۹۱، «نسبت مدرنیته با سکولاریسم»، معارف عقلی، س هفتم، ش ۲۳.
۲۶. مرشایمر، جان، ۱۳۹۰، تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ، ترجمه غلامعلی چگنی‌زاده، انتشارات وزارت امور خارجه، تهران، چ سوم.

۲۷. مشیرزاده، حمیرا، صلواتی، فاطمه، ۱۳۹۲، «جهان اسلام / دیگری بنیادگرا و اسطوره آرمان آمریکایی در سیاست خارجی آمریکا»، فصلنامه روابط خارجی، س پنجم، ش اول.
۲۸. ملک محمدی، حمیدرضا، ۱۳۹۲، بنیادگرایی اسلامی؛ واکاوی یک مفهوم در دو سپهر معنایی، فصلنامه اسلام سیاسی، دوره نخست، ش یکم.
۲۹. نوروزی فیروز، رسول، ۱۳۹۰، «مسئله‌یابی جایگاه دین در روابط بین‌الملل»، فصلنامه علوم سیاسی، س چهاردهم، ش ۵۶.
۳۰. ونت، الکساندر، ۱۳۸۴، نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل، حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۳۱. هوشنگی، حسین، ۱۳۸۹، «نقش مدرنیته در توسعه بنیادگرایی در جهان اسلام»، دانش سیاسی، ش ۱۱.
۳۲. یزدانی، عنایت الله، قاسمی، داریوش، شاه قلعه، صفی الله، ۱۳۹۰، انقلاب اسلامی ایران، نظام بین‌الملل و نظریه انتقادی، دوفصلنامه علمی پژوهشی دانش سیاسی، س هفتم، ش ۱۴.
33. Gelot, Ludwig, 2006, *Religion confronts westphalian International Relation theory*, Dissertation for the MScEcon in the Department of International Politics, University of Wales, Aberystwyth.
34. Rosenau, James N., 1990, *Turbulence in World Politics: A Theory of Change and Continuity*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
35. Tilly, Charles, ed. 1975, *The Formation of National States in Western Europe*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
36. Giddens, Anthony, 1987, *The Nation-State and Violence*, Berkeley, CA: University of California Press.
37. Byrnes, Timothy A. and Peter J. Katzenstein (ed), 2006, *Religion in an Expanding Europe*, Cambridge, New York, Cambridge University Press.
38. Krasner, Stephen, D., 1995, *Compromising Westphalia*, International Security, 20.
39. Krasner, Stephen, D, 1993, *Westphalia and All That " in Judith Goldstein and Robert O. Keohance (eds.)*, ideas and foreign Policy :Institution and Political Change, Ithaca, NY, Cornell University Press.